

فردریک انگلس در کتاب «لودویک فویر باخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی» (۱۸۱۸) توضیح می‌دهد که هنر، بسیار غنی‌تر و کنایی‌تر از تئوری اقتصادی و سیاسی است زیرا کمتر به صورت ایدئولوژی خالص ارائه می‌شود. در اینجا لازم است معنای دقیق «ایدئولوژی» را از نظر مارکسیزم دریابیم. ایدئولوژی در درجه‌ی اول، مجموعه‌ی از آئین‌ها (دکترین) نیست بلکه راه زندگی انسانها و نقش آنها را در جامعه‌ی طبقاتی مشخص می‌کند. ایدئولوژی، ارزش‌ها و ایده‌ها و انگاره‌ایی برای قبولاندن نقش اجتماعی انسانها به خود آنها عرضه می‌کند و بدین گونه، دانش حقیقی درباره‌ی جامعه، همچون یک کل، به دست نمی‌دهد. از این نظر شعر «سرزمین ویران» (۱)، یک محصول ایدئولوژیک است: این شعر نشان‌دهنده‌ی انسانی است که می‌خواهد به شیوه‌هایی خلاف فهم (به ظاهر) درست جامعه‌ی خود - شیوه‌هایی که در تحلیل نهایی پوچ و کاذبند - به تجربه‌هایش معنا ببخشد. همه‌ی هنرها از یک انگاره‌ی ایدئولوژیک یا برداشتی ایدئولوژیک از جهان، ناشی می‌شوند. هنری که کاملاً خالی از محتوای ایدئولوژیک باشد، به قول پلخانوف، اصلاً وجود ندارد. اما اشاره انگلس گویای آن است که رابطه‌ی هنر و ایدئولوژی پیچیده‌تر از رابطه‌ی آن است که میان تئوری سیاسی و حقوق (که بازتاب مستقیم منافع یک طبقه‌ی حاکم است) و ایدئولوژی وجود دارد. پس مسئله این است که «رابطه‌ی هنر و ایدئولوژی چگونه است؟»

این پرسش ساده‌ئی نیست. با این پرسش به دو صورت افراطی برخورد می‌توان کرد: یکی این که هنر و ادبیات را چیزی جز «ایدئولوژی ارائه شده در قالب هنری» ندانیم. (بر اساس این نظر، آثار ادبی تنها نمودارهایی از ایدئولوژی‌های زمان خویشند. آنها زندانی «شعور کاذب» زمان خود بوده قادر به گریز از آن و رسیدن به حقیقت نیستند).

این نوع برخورد حاصل آن نقد مارکسیستی عامیانه است که آثار ادبی را صرفاً همچون بازتاب ایدئولوژی‌های مسلط در نظر می‌گیرد، و در نتیجه قادر به تشریح این نکته نیست که چرا ادبیات، عملاً، این همه در برابر مفروضات ایدئولوژیک زمان خود می‌ایستد.

نوع دوم برخورد آن است که بین ایدئولوژی و هنر تقابل یا ناسازگاری قابل شده آن را به صورت جزئی از تعریف هنر درآوریم. از نقطه نظر «ارنست فیشر» (در کتاب هنر در برابر ایدئولوژی) هنر اصیل همیشه از محدودیتهای ایدئولوژی زمان خود فراتر می‌رود و ما را به درون واقعیت‌هایی رسوخ می‌دهد که ایدئولوژی آنها را از ما پنهان نگه می‌دارد.

هر دوی این برخوردها به نظر من سخت ساده‌نگرانه است. لویی آلتوسر متفکر فرانسوی - رابطه‌ی بین هنر و ایدئولوژی را به صورتی ظریف‌تر (هرچند نه کامل‌تر) مورد بررسی قرار داده است. وی خاطر نشان می‌کند که هنر را نمی‌توان تا حد ایدئولوژی تنزل داد: هنر رابطه‌ی نسبتاً ویژه با ایدئولوژی دارد. ایدئولوژی، انگاره‌هایی و هم‌آلود ارائه می‌دهد که انسان‌ها بر اساس آن (و در آن) جهان واقعی را تجربه می‌کنند. هنر نیز چنین تجربه‌ئی را به ما ارائه می‌کند، با این همه، هنر بیشتر نشان‌دهنده‌ی زندگی در یک شرایط خاص است تا تحلیل عقلانی آن شرایط. با وجود این، کار هنر از بازتاب انفعالی آن

تجربه‌ها بسی فراتر می‌رود. هنر با آنکه در چارچوب ایدئولوژی می‌گنجد کوشش می‌کند که از آن فاصله بگیرد و به نقطه‌ی برسد که ما را به «احساس» و «ادراک» ایدئولوژی سازنده‌ی خود قادر کند. بنابراین هنر آن دانشی را که ایدئولوژی از ما پنهان می‌کند در اختیارمان نمی‌گذارد، زیرا به قول «آلتوسر»: دانش به مفهوم دقیق خود، همان شناخت علمی است - مثلاً از کتاب کاپیتال بیشتر می‌توان در باب سرمایه داری چیز آموخت تا از «زندگی دشوار» اثر چارلز دیکنس. تفاوت بین هنر و علم در این نیست که این دو مقوله با موضوعات مختلفی سر و کار دارند، بلکه تفاوت‌شان دقیقاً در این است که آنها با موضوعی واحد به اشکال متفاوت برخورد می‌کنند. علم درباره‌ی یک وضع معین، معرفتی عقلانی به ما می‌دهد اما هنر سبب می‌شود که ما آن وضع را تجربه کنیم، و از این نقطه نظر مشابه ایدئولوژی است. با وجود این، نباید آن را به همین محدود کرد: هنر به ما این امکان را می‌دهد که طبیعت آن ایدئولوژی را «ببینیم» و در جهت شناخت کامل آن - که همانا شناخت علمی است - پیش برویم. این که هنر چگونه این کار را انجام می‌دهد مسئله‌ئی است که یکی از همفکران آلتوسر (پیر ماشری) آن را بیشتر شکافته است. وی در کتاب «در جست و جوی تئوری آفرینش ادبی» (۱۹۶۶) بین قصه و آنچه خود آن را وهم می‌خواند (زیرا از نظر او ایدئولوژی ضرورتاً چنین چیزی نیست) تمایز قایل می‌شود. وهم - یعنی تجربه‌ی ایدئولوژیک روزمره‌ی انسان‌ها - ماده‌ی اولیه‌ئی است که نویسنده آن را مورد استفاده قرار می‌دهد، اما با کار کردن بر روی آن به چیز دیگری تبدیلش کرده به آن شکل و ساختمان می‌دهد. هنر با مشخص کردن ایدئولوژی، با شکل دادن به آن، و با گنجاینیدن روح آن در کالبد یک داستان، می‌تواند از ایدئولوژی فاصله بگیرد و در نتیجه مرزها و محدودیت‌های آن را آشکارا کند. به عقیده‌ی ماشری، هنر با چنین کاری ما را به رهائی از چنگال وهم ایدئولوژیک یاری می‌دهد.

به نظر من با وجود این که تفسیرهای آلتوسر و ماشری از پاره‌ئی جهات ابهام آمیز است، روابطی که آنها بین هنر و ایدئولوژی مطرح می‌کنند عمیقاً گویاست. ایدئولوژی برای هر دوی آنها چیزی بیش از مجموعه‌ی بی‌شکل ایده‌ها و تصاویر معلق است. این مجموعه در هر جامعه‌ئی دارای بابت و انتظام درونی خاص خویش است و درست به دلیل داشتن همین نظام نسبی است که می‌تواند موضوع تحلیل علمی قرار گیرد. نقد علمی می‌کوشد تا اثر ادبی را بر اساس ساخت ایدئولوژیکش که نتیجه‌ی تبلور هنری آن است تشریح کند: این چنین نقدی می‌کوشد به آنچه سبب اشتراک هنر و ایدئولوژی و در عین حال جدائی آنها از یکدیگر است دست یابد. این کاری است که در نمونه‌هایی از ظریف‌ترین نقد ادبی دقیقاً انجام گرفته است.

تحلیل درخشانی که لنین از آثار تولستوی به عمل آورده، در واقع نقطه‌ی حرکت ماشری به حساب می‌آید. با وجود این، رسیدن به چنین نقدی مستلزم آن است که اثر ادبی را همچون ساختمان صوری (ساختمانی واجد فرم) مورد بررسی قرار دهیم.

برگردان: محمد امین لاهیجی (این مطلب نخستین بار در «کتاب جمعه» شماره‌ی ۸ مورخه‌ی ۸ شهریور ۱۳۵۸ به چاپ رسیده است. ۱) شعر معروف «تی.اس. الیوت» که به «هرزآباد» نیز ترجمه شده.